

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

مبحث دنیا و آخرت (صفحه‌ی ۱۳۲ پ ۶- ۱۳۳ پ ۱)

✿ عزت دنیا ذلت است، ذلتش که جای خود دارد. ذلت برای خدا عزت است، عزتش که جای خود دارد.

دنیا چیز خیلی بی‌خودی است. جمله‌های قلبی هم که در جلسات قبل خواندیم، با تعبیر دیگری به همین حقیقت اشاره می‌کرد. چیز خیلی بی‌اعتبار و بی‌ارزشی است. یک شیء بدلی است. شیء بدلی یعنی فرض کنید با شیشه قیافه‌ی جواهر خوش‌تراشی را درست کنند. این قیافه به آن ارزشی نمی‌بخشد. یک تکه شیشه است. چه شیشه‌ی شکسته‌ای که گوشه‌ی کوچه افتاده است؛ چه شیشه‌ی خوش‌تراشی که آن را به شکل جواهر زینتی درآورده‌اند؛ هر دوی آنها بی‌ارزش هستند؛ چون ماده و جنسشان بی‌ارزش است. اصل دنیا فنا و نیستی است. دنیا تو خالی، پوک و پوچ است؛ دنیا مثل یک حباب است؛ حبابی بسیار بی‌پایه و بی‌اعتبار. شاید این شعر را برایتان خوانده باشم:

دنیا چو حباب است ولیکن چه حباب      نی بر سرِ آب بلکه بر روی سراب  
آن هم چه سراب؟ آنکه بینند به خواب      وان خواب چه خواب؟ خواب بدمست خراب

بدمست خرابی در خواب، سرابی دیده؛ که روی سراب، حبابی شکل گرفته است. دنیا چنین چیزی است. در واقع، ماده‌ی آن بی‌ارزش است؛ چون ماده‌اش بی‌ارزش است، به هر شکل دربیاید، بی‌ارزش است؛ لذا عزت دنیا ذلت است؛ یعنی همان کسی که مثلاً رئیس، سلطان و یا

فرمانروا شده است، اگر در دلش بروی، می بینی عین ذلت و خواری است. هزارویک نگرانی و ترس دارد؛ که نکند علیه من کودتا کنند؛ کسی مخالفت کند؛ کسی علیه من شورش کند و مردم این پُست و مقام را از چنگ من در بیاورند. در حالی که جلوه‌ی عزت دارد، خدا می داند در دلش چه می گذرد و چه ذلتی در باطن اوست! لذا عزت دنیا ذلت است، ذلتش هم که جای خود دارد. یعنی کسی که به خاطر دنیا تن به خفت، خواری، تملق و چاپلوسی دنیاداران بدهد، ذلتش به مراتب آشکارتر است.

متقابلاً وقتی انسان برای خدا، ذلت می پذیرد، سر به خاک می گذارد، گونه بر خاک می نهد، ابراز کوچکی می کند، چقدر عظمت و عزت در آن است! وقتی تنها در برابر خدا سر به خاک می سپارد، یعنی چه؟ یعنی من از همه‌ی عالم بزرگترم؛ تنها چیزی که شایسته است من در برابر او سر فرود آورم، خداست. این چقدر عظمت است! یعنی انسان را چقدر بزرگ کرد! وقتی می گوئیم «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و وقتی جز در پیشگاه خدا سجده نمی کنیم، یعنی ما چقدر بزرگیم که جز خدا با عظمت بی کرانه‌اش، هیچ موجود دیگری شایسته نیست که ما در برابرش سر به سجده بگذاریم و ابراز کوچکی کنیم. در دل همین سر به سجده گذاشتن، ذلت پذیرفتن، تذلل و خواری برای خدا، چقدر عزت و بزرگی نهفته است؟! وقتی می گوئیم ربّ ما «الله» است: «رَبُّنَا اللَّهُ»؛ چقدر انسان بزرگ می شود؟! یک وقت می گوئیم معلّم ما فلان شخص کم سواد است؛ یک وقت می گوئیم معلّم ما فلان شخص دیپلمه است؛ یک وقت می گوئیم معلّم ما فلان فرد دارای دکترای تخصصی است؛ اما یک وقت می گوئیم ربّ و مربّی ما «الله» است. انسان چقدر بزرگ می شود وقتی که ربّ و مربّی او «الله» است؟! چقدر در این، عزت است؟! انسان چقدر بزرگی را در خود پیدا می کند؟! البته بزرگی از آن ما نیست؛ از آن

---

۱. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۰ و سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

خداست؛ خدا به ما عطا کرده است. هنر ما نیست، که به خاطر دیدن آن بزرگی، خدای ناکرده غرور ما را بگیرد؛ اما اینکه ربّ کسی «الله» است، چقدر به او عظمت می‌دهد؟! شاید دیده‌اید که بعضی از تحصیل‌کرده‌ها افتخار می‌کنند که مثلاً، من در فلان رشته‌ی فیزیک تحصیل کرده‌ام و در دوره‌ای از تحصیلاتم، استادم مثلاً ماکس پلانک<sup>۲</sup> یا انیشتین بوده است. چقدر احساس بزرگی می‌کند که فلان نابغه‌ی علم فیزیک استاد او بوده است؟! حال، کسی که می‌گوید ربّ من «الله» است؛ چقدر بزرگ است و چقدر عزّت در او نهفته است؟! لذا اگر در دستگاه خدا، جایی هم ذلّت می‌پذیرد، اوج عزّت است. پس ذلّت برای خدا عزّت است، عزّتش که جای خود دارد.

🌸 دنیا ذلیلش که ذلیل است، عزیزش هم ذلیل‌تر است. آخرت عزیزش که عزیز است، ذلیلش هم عزیز است. همین قاعده در مورد فقر و غنا، موت و حیات، فنا و بقاء، مرض و صحت، زشتی و زیبایی و ... هم ساری است. یک لیست از مشخصات دنیا و آخرت به همین ترتیب تهیه کن و آن را بگذار داخل جانمازت و هروقت نماز خواندی یک نگاه هم به آن بینداز و آن را مطالعه کن. اگر این کار را بکنی طبیعتاً به سمت آخرت میل می‌کنی و به عزّتی راه پیدا می‌کنی که ذلّت در مقابلش نیست و به حیاتی می‌رسی که موت در برابرش نیست و به بقایی دست می‌یابی که فنا در مقابلش نیست و ...

---

<sup>۲</sup> ماکس پلانک (Max Planck) فیزیک‌دان آلمانی نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و نیمه‌ی اول قرن بیستم؛ او را پدر نظریه‌ی کوانتوم

این که قرآن فرمود: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» همه چیز فانی است، این مال دنیاست. و اینکه فرمود: «وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ»<sup>۳</sup> و وجه صاحب جلال و اکرام پروردگارت باقی است، این مال آخرت است.

این لیست را دائماً در نظر داشته باش تا عزّت خود را ببینی، همان طور که قرآن فرمود: «وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ»<sup>۴</sup> عزّت تنها از آن خدا و رسولش و مؤمنان است. این همان عزّتی است که ذلّت در مقابلش نیست. کسی که به این عزّت دست یافت درهرحالی باشد عزیز است. (۵:۰۷)

دنیا ذلیلش که ذلیل است، عزیزش هم ذلیل تر است. در دربار سلطانی که دنیایی است، نوکران، غلامان و امثال آنها که معلوم است چه خفتی می کشند و چه تحقیری می شوند؛ ذلیلش که ذلیل است. اما خود سلطان هم خدا می داند ذلیل تر و خوارتر از همه ی اینهاست؛ منتها به رو نمی آورد و اظهار نمی کند. اگر ته دلش را نگاه کنی، خفت و خواری بی که او دارد، به مراتب بیشتر از نوکران و غلامانش است. نوکران و غلامان فوقش این است که لحظه هایی که نزد سلطان هستند، کمی ترس و لرز دارند؛ بعد هنگامی که با زن و بچه هایشان می نشینند، کیف می کنند؛ غذایشان را می خورند و خیالشان راحت است؛ اما سلطان یک لحظه آرامش، یک ثانیه خواب راحت و یک ساعت فکر و خیال آسوده ندارد. هر لحظه نگران این است که در گوشه های مُلک و فرمانروایی او چه می گذرد و چه اتّفاقی می افتد. ببینید در باطن خود چه احساس حقارت و فقری دارد! چگونه نیازمند و گدای مقام و موقعیتی است که در جنبه های دنیوی پیدا کرده است!

<sup>۳</sup>. سوره ی الرّحمن، آیه های ۲۶ و ۲۷.

<sup>۴</sup>. سوره ی منافقون، آیه ی ۸.

آخرت عزیزش که عزیز است، ذلیلش هم عزیزتر است. همین قاعده در مورد فقر و غنا، موت و حیات، فنا و بقا، مرض و صحت، زشتی و زیبایی و ... ساری است. یعنی دنیا فقیرش که فقیر است، غنی آن هم فقیرتر از آن است. یعنی کسی که ثروتمند است، خدا می‌داند در باطن او چه فقر، نیازمندی و احتیاجی به همین ثروت ظاهری وجود دارد! دنیا موتش که موت است؛ حیاتش هم موت است. مردنش که معلوم است که مردن است؛ زنده بودن دنیایی هم عین مردن است و شاید از مردن آن هم بدتر است. دنیا فنایش که فناست؛ بقایش هم بدتر از فناست. مرضش که مرض است؛ صحتش بدتر از مرض است. زشتی‌اش که زشتی است؛ زیبایی‌اش از آن بدتر است. این ویژگی دنیاست. دنیا متاع و کالای فریب و دروغ است و پوک و بی‌ارزش است.

یک لیست از مشخصات دنیا و آخرت به همین ترتیب تهیه کن و آن را بگذار داخل جانمازت و هروقت نماز خواندی یک نگاه هم به آن بینداز و آن را مطالعه کن. یعنی به یاد خودت بینداز. حقیقت ذکر به یاد افتادن است؛ یعنی به یاد خودت بینداز، تا گم نکنی؛ عوضی نگیری و دچار غفلت نشوی و دنیا، این نیست هست‌نما، خودش را نزد تو هست جلوه ندهد و در نتیجه تو را اسیر خودش نکند و بود و نبود آن تو را متلاطم نسازد. اگر این کار را بکنی، طبیعتاً به سمت آخرت میل می‌کنی. وقتی انسان فهمید که دنیا چه چیز پوک و آلکی‌بی است، که عزتش از ذلتش بدتر است؛ از آن طرف آخرت چه چیز معتبری است، که ذلتش هم عین عزت است؛ طبیعتاً به سمت آخرت میل می‌کند؛ یعنی می‌فهمد که ارزش ندارد من به دنیایی که هیچ‌چیز در آن نیست، دل بسپارم. مثال دنیا را برایتان زده‌ام: آن جعبه‌ای که کاغذکادوی شیک و رُبان‌ها و گل زیبایی روی آن نصب است؛ اما داخل آن هیچ‌چیز نیست؛

درونش خالی خالی است؛ لذا وقتی انسان فهمید دنیا تو خالی است، طبیعتاً به سمتی که توپُر است میل می کند؛ به سمت صمد میل می کند.

اگر این کار را بکنی طبیعتاً به سمت آخرت میل می کنی و به عزّتی راه پیدا می کنی که ذلّت در مقابلش نیست. چون عزّت دنیا، یعنی آنچه در دنیا دوست داشتنی است، نقطه‌ی مقابلش هم در دنیا وجود دارد. اگر انسان سلامتی دارد، مریضی هم در دنیا هست؛ اگر قدرت دارد، ضعف هم هست؛ اگر شهرت و خوش نامی دارد، گمنامی و بدنامی هم هست. در دنیا این گونه است؛ اما در آخرت این طور نیست. در آخرت، مریضی وجود دارد؟ در بهشت کسی مریض می شود؟ سرما می خورد؟ آنجا کار دکترها کساد است. در دنیا فقر وجود دارد تا مثلاً انسان، فقیری پیدا کند و به او کمک کند؛ ولی در آنجا فقر راه ندارد. آنجا محضر خداست: «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»<sup>۵</sup> آنجا تجلّی گاه مطلق حضرت حقّ است؛ در نتیجه نقص و نیستی اصلاً به آنجا راه ندارد. در دستگاه خدا فقر راه ندارد، غنای مطلق است؛ ضعف راه ندارد، قدرت مطلق است؛ موت راه ندارد، حیات مطلق است. «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»<sup>۶</sup> کسی که به آنجا راه پیدا می کند، خودش «الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»<sup>۷</sup> می شود. در حدیث قدسی آمده است که در بهشت، نامه و لوحی از جانب حضرت حقّ برای بهشتیان می آید؛ که در صدر آن نوشته است: «مِنَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» این نامه از جانب خدای زنده‌ای است که مرگ ندارد. «إِلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»<sup>۸</sup> به سوی بنده‌ی من، که او هم اکنون زنده‌ی بی‌مرگ شده است؛ «مِنَ الْحَيِّ الَّذِي

۵. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

۶. مجلسی، بحار، ج ۹۴، ص ۱۳۶ و هلالی، الدرّوع الواقیة، ص ۸۱.

۷. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵۸.

۸. قرطبی، الجامع لحکام القرآن، ج ۲۰، ص ۱۴۵.

لا يَمُوتُ إِلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ». آنجا مرگ راه ندارد. در روایات آمده است که در روز قیامت، مرگ را مثل یک گوسفند سیاه‌رنگ می‌آورند و سر می‌برند؛<sup>۹</sup> مرگ را می‌کشند. آنجا دیگر مرگ راه ندارد؛ حیات جاوید است. لذا آنجا عزّتش در برابر، ذلّت ندارد؛ حیاتش در برابر، مرگ ندارد و غنایش در برابر، فقر ندارد. انسان از اینجا سر درمی‌آورد.

اگر انسان مدّتی توجّهش را حفظ کند که این سراب او را نفریبد، گمان آب بودن به آن نبرد و امید سیراب شدن از آن نداشته باشد، به تدریج به آخرت راه پیدا می‌کند. آن وقت به عزّتی راه پیدا می‌کنی که ذلّت در مقابلش نیست. به حیاتی می‌رسی که موت در برابرش نیست. به بقایی دست می‌یابی که فنا در مقابلش نیست و به همین ترتیب. یعنی از همین جا به قیامت رفتی. صبر نکردی بمیری، برزخت طی شود، به حساب اعمالت برسند، از پل صراط عبور کنی و تازه وارد بهشت شوی. از همین جا رفتی. به قول حافظ:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود      وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم

همین جا به قیامت رفتی. مگر قیامت چیست؟ جایی است که آنجا جز خدا فرمانروایی ندارد. اگر در سیر معرفتی خود رسیدی به اینکه در همین عالم خاک، طبیعت و دنیا هم جز خدا فرمانروایی نیست؛ این حقیقت را لمس کردی و واقعاً احدی را کاره‌ای ندیدی؛ دیدی فقط خود خداست که فرمانروایی می‌کند و فقط خود خداست که مشیتش را به اجرا می‌گذارد؛ این سایه‌ها و عروسک‌ها را نقش‌آفرین ندیدی؛ فهمیدی که یک دست بیشتر آن بالا نیست تمام این سایه‌ها و عروسک‌ها با آن دست حرکت می‌کند؛ فهمیدی غیر خدا فرمانروایی

---

<sup>۹</sup> مجلسی، بحار، ۸، ص ۳۴۵ و ۳۴۶ و فیض‌کاشانی، صافی، ج ۳، ص ۲۸۲ و بحرانی‌البرهان، ج ۴، ص ۵۹۸ و عروسی‌حویزی،

نورالقلین، ج ۳، ص ۳۳۷.

در این عالم نیست و فرمانرواهای مادی را هیچ کاره دیدی؛ اگر به این حقیقت رسیدی و خدا را در زندگی‌ات همه‌کاره دیدی؛ دیدی که «لا مُؤْتَرُ فِي الْوُجُودِ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ در عالم وجود هیچ صاحب اثری جز خدا و هیچ فاعلی غیر او نیست؛ دیدی همه‌ی کارها را خود خدا می‌کند؛ هر حرفی زده می‌شود، ناطق خداست؛ هر کاری انجام می‌شود، فاعل خداست؛ از پشت این ظاهر، به این حقیقت رسیدی؛ این معرفت را پیدا کردی و گول نخوردی؛ سایه‌ها تو را گول نزد؛ گمان نکردی که اینها کاره‌ای هستند؛ فهمیدی که:

ما همه شیریم شیران عَلم      حملمان از باد باشد دم به دم  
حملمان از باد و ناپیداست باد      جان فدای آنکه ناپیداست باد

اگر این حقیقت را فهمیدی، همین‌جا سر از قیامت درآورده‌ای؛ چون قیامت جایی است که آنجا غیرخدا کسی دیده نمی‌شود و عرصه‌ای است که تنها خدا نقش‌آفرینی می‌کند. اگر همین‌جا هم رسیدی به اینکه خدا تنها نقش‌آفرین صحنه‌ی روزگار است، همین‌جا سر از قیامت در آورده‌ای. همین‌جا سر از عزّتی درمی‌آوری که ذلّت در برابر آن نیست؛ سر از حیاتی درمی‌آوری که موت در برابر آن نیست؛ یعنی زنده‌ی جاوید می‌شوی و به بقایی می‌رسی که فنا در برابر آن نیست. فنا از لوازم مراحل قبل از ملاقات حضرت حقّ بود. وقتی به ملاقات رسیدی، دیگر فنا معنا ندارد. آنجا فنا راه ندارد. در دستگاه خدا فنا می‌تواند رسوخ کند؟ نمی‌تواند. همین‌جا به آن مقام می‌رسی.

قرآن فرمود: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» همه‌چیز فانی است؛ چنان‌که قبلاً هم اشاره کرده‌ام، این آیات معمولاً بد ترجمه می‌شود؛ می‌گویند: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» یعنی هرچیزی بالاخره روزی فانی می‌شود و از بین می‌رود. کجا آیه این را گفت؟ آیه فرمود: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» همین‌الآن فانی است؛ همین‌الآن نیست. سرابی که از دور، آب جلوه می‌کند و هستی و وجودی از خود نشان



می دهد، همین الآن نیست؛ نه اینکه وقتی تو به سراب رسیدی، نابود می شود. نه؛ همین الآن که از دور نگاه می کنی و برایت جلوه‌ی آب دارد، همین الآن هم نیست. البته وقتی به آن رسیدی، «لَمْ يَجِدُوا شَيْئاً»<sup>۱۰</sup> آنگاه است که درمی یابی که نیست. والا این طور نیست که اکنون هستی داشته باشد و بعداً از بین برود. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ»<sup>۱۱</sup>. این «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» مربوط به دنیا است. جلسه‌ی اول که خواستیم وارد این بحث شویم، این آیه را خواندم که قرآن فرمود: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»<sup>۱۲</sup> اینها از ظاهری از عالم خبر دارند؛ که اسم آن دنیا و زندگی دنیایی است و از آخرت غافلند. آخرت را در نقطه‌ی مقابل ظاهر آورد: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا ... وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ ...» پس باطن، آخرت و ظاهر، دنیا است. در وجود خودتان هم ظاهران دنیا و باطنان آخرت است. در جهان آفاق هم همین طور است؛ ظاهر آن دنیا و باطنش آخرت است. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» یعنی این ظاهر اصلاً نیست؛ وجود و هستی ندارد و فقط یک جلوه، نمود، ظلّ و سایه است؛ همین تعبیرهایی که قرآن به کار برده است. پس «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» که معنی آن این است که همه چیز همین الآن فانی است؛ مربوط به دنیا است. و این که فرمود «وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ» و وجه صاحب جلال و اکرام پروردگارت باقی است، مربوط به آخرت است. یعنی به بقای آخرت اصلاً نیستی نمی خورد. آخرت همین الآن هم هست. به فنای دنیا هم هستی نمی خورد و هستی اصلاً آنجا راه ندارد و نیست. پس آخرت هست؛ یعنی خدا هست، اولیای خدا و ملائکه الله ﷺ هستند. به هست آنها نیستی نمی خورد. در مقابل در دنیا، فقر، جهل و مرض

<sup>۱۰</sup> مجلسی، بحار، ج ۵۶، ص ۳۷۸ و کلینی، کافی، ج ۵، ص ۲۶۲ و راوندی، قصص الانبیاء ﷺ، ص ۱۸۱.

<sup>۱۱</sup> سوره‌ی الرحمن، آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

<sup>۱۲</sup> سوره‌ی روم، آیه‌ی ۷.

هست که همگی نیستی است. به دنیا هستی و به آخرت نیستی نمی خورد؛ لذا «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ».

حال، فرمود: این لیست را دائماً در نظر داشته باش تا عزت خود را ببینی و دیگر به خاطر اینکه کسی ماشینی شیک تر از ماشین تو، خانه‌ای مجلل تر از خانه‌ی تو و ثروتی بیشتر از دارایی تو دارد یا لباسی شیک تر از لباس تو برتن کرده است؛ خدای نکرده خودت را کوچک ببینی و احساس حقارت و کوچکی نکنی. عزت حقیقی، آن عزتی است که در باطن مؤمن است. کجای این ظاهر، عزت است؟! ظاهرش را پیش شما عزیز جلوه می دهد؛ خدا می داند در درون خودش چه حقارتی احساس می کند! این لیست را دائماً در نظر داشته باش تا عزت خود را ببینی. تا ببینی چقدر تو در عالم عزیزی! یعنی جنبه‌ی وجه‌اللّهی و یلی‌الرّبی خودت را پیدا کنی. الآن بیشتر توجّهت به جنبه‌ی فانی دنیوی و یلی‌الخلقی است. اگر باطن و حقیقت درونی خودت را پیدا کنی؛ به بقایی راه پیدا می کنی، که فنا ندارد. همین الآن آخرت باقی است. این گونه نیست که آخرت قرار است بعداً به وجود بیاید. در ذهن عموم مردم این-طور است که دنیا، برزخ و آخرت را در امتداد یک خط می دانند؛ می گویند این دنیاست؛ به این نقطه که رسیدیم، دنیا تمام می شود و برزخ شروع می شود و برزخ هم که تمام شد، قیامت شروع می شود. این گونه نیست. دنیا، برزخ و آخرت مثل یک ساختمان سه طبقه است. طبقه‌ی اوّل آن دنیاست که ظاهر است و انسان می بیند، طبقه‌ی دوم برزخ و طبقه‌ی سوم آن هم آخرت است. این سه به طور همزمان وجود دارند؛ منتهی توجّه ما به هر یک برود، ما همانجا خواهیم بود. یعنی اگر ما به طبقه‌ی اوّل بیاییم، اهل دنیا می شویم؛ اگر همان لحظه وارد طبقه‌ی دوم شویم، اهل برزخ می شویم و اگر همان لحظه در طبقه‌ی سوم برویم، اهل قیامت می شویم. هر سه با هم هستند؛ مثال زده‌ام مثل سه شبکه‌ی تلویزیون که هر سه

همزمان با هم برنامه پخش می‌کنند؛ منتهی اگر شما شبکه‌ی یک را انتخاب کنید، مثلاً برنامه‌ی غم‌انگیزی را پخش می‌کند. شما تماشا می‌کنی؛ گریه و غصّه‌ات می‌گیرد. همان لحظه شبکه‌ی دو را می‌گیری؛ مثلاً یک مسابقه‌ی پرهیجان ورزشی را پخش می‌کند. بلافاصله حالت عوض می‌شود: بزن! بارک الله و این حرف‌ها! ببینید! آن غم و غصّه رفت. بزن شبکه‌ی سه؛ برنامه‌ی شاد و شیرینی را پخش می‌کند، آن وقت صدای خنده‌ات بلند می‌شود. هر سه همزمان است؛ بستگی دارد تو کدام کانال را انتخاب کنی. توجّهت به سمت دنیا برود، در دنیا هستی. توجّهت به سمت عالم برزخ رفت، در برزخ هستی. توجّهت به سمت آخرت رفت، در آخرت و قیامت هستی. پس این لیست را دائماً در نظر داشته باش تا عزّت خود را ببینی.

همان‌طور که قرآن فرمود: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱۳</sup> عزّت تنها (منحصراً) از آن خدا، رسول خدا ﷺ و مؤمنین ﷺ است. کس دیگری عزّت ندارد. ثروت همه‌ی عالم و فرمانروایی همه‌ی دنیا را هم داشته باشد، بوی عزّت را استشمام نمی‌کند. عزّت فقط از آن خدا، رسول ﷺ و مؤمنین است و بس. «مؤمنین» در مصداق اتمّشان اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ هستند و در شعاع آنها دیگران هم حضور پیدا می‌کنند. عزّت تنها متعلّق به اینهاست. هنگامی که امام حسین ﷺ از روی مرکب با صورت بر زمین افتادند و سر به خاک گذاشتند؛ آنجا حضرت ذلیل بودند یا عزیز؟ کدام عزّت بزرگتر از آن؟ مگر خود حضرت نفرمودند: «وَ هِيَ هَاتِ مِنْ الدَّلَّةِ»<sup>۱۴</sup>. این عین عزّت و اوج آن است. صورت ظاهری این حادثه

---

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۸.

<sup>۱۴</sup>. سیّد بن طاووس، لهوف، ص ۹۷ و محدّث قمی، سفینة البحار، ج ۳، ص ۲۱۲ و گروهی از نویسندگان، موسوعة الامام الحسين ﷺ، ج ۲،

سبب می‌شود که انسان فکر کند شکست خورد؛ دارد کشته می‌شود و امثال این حرف‌ها. این همان عزّتی است که ذلّت در مقابلش نیست. کسی که به این عزّت دست یافت در هر حالی باشد، عزیز است. یعنی به دنبال عزّت، ذلّت، فقر و غنا در باطن خودت بگرد. غنی کسی است که خود را بی‌نیاز از غیرخدا می‌داند. این شخص غنی است؛ ولو یک ریال هم پول کف دستش نیست و فقیر کسی است که خودش را محتاج خلق می‌داند. ولو میلیاردها ثروت هم داشته باشد؛ او فقیر است و چشمش را به یک ریالی بیرون دوخته است. قدرتمند چه کسی است؟ کسی است که قدرت و عزّت را در باطن خودش پیدا کرده باشد. کسی که در بیرون به دنبال قدرت و عزّت می‌گردد، ذلیل و بدبخت است. همین الآن قدرت‌های سیاسی و نظامی بزرگ دنیا را نگاه کنید! اینها عزیزند؟ در اوج ذلّتند!

داستانی به یادم آمد؛ داستانی که جامی نقل کرده است؛ آن پیر خارکشی که:

خارکن پیری با دلّی درشت      پشته‌ی خار همی برد به پشت

مشغول شکرگزاری بود که خدایا! چقدر مرا عزیز کرده‌ای و چنین و چنان. آن جوان ثروتمند گفت: جلو رفتم و به او گفتم آخر چه عزّتی؟! (شعرش را به یاد ندارم. در دوره‌ی دبستان می‌خواندیم. شعر بسیار ارزشمندی بود.) پیر در ادامه گفت:

پیر گفتا که چه عزّت زین به که نیم بر در تو بالین نه<sup>۱۵</sup>

چه عزّتی بالاتر از اینکه من در برابر تو (ثروتمندِ اهل دنیا) سر نمی سپارم؛ کوچکی نمی کنم و استغنا دارم؟! غنی کسی است که استغناى نفس داشته باشد؛ در باطن خود بی نیازی داشته باشد و خودش را از غیر خدا بی نیاز بداند و فقیر کسی است که در باطنش استغنا نداشته باشد و خود را محتاج بداند؛ ولو در بیرون میلیاردها ثروت هم داشته باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

<sup>۱۵</sup>. نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد (معروف به جامی و ملقب به خاتم الشعرا)، هفت اورنگ، سبحة الابرار، حکایت آن پیر خارکش که از خار خواریش گل عزّت می گشاد و جوان رعناوش که گل عزّتش بوی خواری می داد:

خارکش پیری با دلّ درشت	پشته خار همی برد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی داشت	هر قدم دانه شکری می کاشت
کای فرازنده این چرخ بلند!	وی نوازنده دل های نژند!
کنم از جیب نظر تا دامن	چه عزیزی که نکردی با من
در دولت به رخم بگشادی	تاج عزّت به سرم بنهادی
حدّ من نیست ثنایت گفتن	گوهر شکر عطایت سفتن
نوجوانی به جوانی مغرور	رخش پندار همی راند ز دور
آمد آن شکرگزاریش به گوش	گفت کای پیر خرف گشته، خموش!
خار بر پشت زنی زینسان گام	دولت چیست عزیزیت کدام»
عمر در خارکشی باخته ای	عزّت از خواری نشناخته ای
پیر گفتا که: «چه عزّت زین به	که نیم بر در تو بالین نه؟
کای فلان! چاشت بده یا شامم	نان و آبی (که) خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار نساخت	به خسی چون تو گرفتار نساخت
به ره حرص شتابنده نکرد	به در شاه و گدا بنده نکرد
داد با این همه افتادگی ام	عزّ آزادی و آزادگی ام»